

ربہ کا

نویسنده:

دافنه دوموریہ

ترجمہ:

منیرہ ذوالفقاری

سرشناسه: دوموریه، دفنی، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۹ م.
Du Maurier, Daphne
 عنوان و نام پدیدآور: ربه کا/ اثر دافنه دوموریه؛ ترجمه منیره ذوالفقاری.
 مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۵۷۲ ص
 شابک: 978-622-6041-38-6
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: Rebecca; roman, 1940. عنوان اصلی:
 موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
 موضوع: English fiction -- 20th century
 شناسه افزوده: ذوالفقاری، منیره، ۱۳۷۰ - مترجم
 رده بندی کنگره: PZ۱۳۹۸۳/د۹۶۲
 رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۳۰۹۹۷



ربه کا



- نویسنده: دافنه دوموریه
- مترجم: منیره ذوالفقاری
- صفحه‌آرایی: منیر علیزاده
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۷۵۰۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۴۱-۳۸-۶ ISBN: 978-622-6041-38-6

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

www.ParNashr.ir

سخن ناشر

دافنه دوموریه؛ دختر سرجرالد دوموریه؛ یکی از کارگردانان مشهور است. او در سال ۱۹۸۹ در سن ۸۲ سالگی و پس از نوشتن سی و هفت کتاب درگذشته است. او موفق به اخذ مقام «بانوی دربار بریتانیا» شد و سه فرزند داشت.

شصت سال پس از نخستین چاپ شاهکار دوموریه؛ «ربه‌کا»، و با وجود این که سه میلیون جلد از کتاب در سرتاسر جهان فروش رفته و به بیست و پنج زبان ترجمه شده است، هنوز هم این رمان، خوانندگان جدیدی را به خود جذب می‌کند.

در این چاپ جدید؛ پس از پایان داستان؛ به چندین مقاله برمی‌خورید؛ این‌ها گلچینی از «چک‌نویس ربه‌کا و دیگر خاطرات» نوشته‌ی دوموریه هستند که نویسنده، تجربیات و خاطراتش را حین نوشتن داستان به رشته تحریر در آورده است. این متن شامل نامه‌ای از دوموریه در مورد خاطراتش در زمان نوشتن کتاب، متنی در مورد خانه‌ای واقعی که مندرلی داستان بر اساس آن توصیف شده و سخن آخر کتاب می‌باشد.

گلچینی که در ادامه می‌آید؛ شامل نکات ظریف و زیبایی است که ارزش رمان ربه‌کا را بیشتر کرده و موجب تحسین خواننده خواهد بود.

یادداشت نویسنده

امروزه حدود چهل سال از اولین چاپ داستانم ربه‌کا می‌گذرد. گرچه پیش از آن چهار رمان نوشته بودم، «روح محبوب»، «دیگر هرگز جوان نخواهم شد»، «پیشرفت جولیس» و «هتل جامائیکا»؛ همچنین دو زندگی‌نامه هم نوشته‌ام، «تصویر جرالده» و «دوموریه‌ها». داستان ربه‌کا در آمریکای شمالی، اروپا و آفریقا بسیار مورد استقبال قرار گرفت. چرا؟ خودم هم نمی‌دانم. درست است که من در طی نوشتن داستان خودم را غرق در شخصیت‌ها و خصوصاً راوی داستان نموده‌ام ولی این اتفاق ناخودآگاه و بدون کنترل من به عنوان نویسنده بود؛ در واقع تا لحظه‌ای که داستان پایان یافت آن چنان محو در داستان بودم که خود واقعی‌ام را گم کرده بودم و البته وقتی کتاب را بستم دیگر آن خود قبلی نبودم برای همیشه عوض شده بودم.

مشکلی که پس از نشر ربه‌کا داشتم این بود که هزاران نامه از سرتاسر جهان دریافت می‌کردم؛ خواننده‌هایم پرسیده بودند که داستان از کجا نشأت گرفته و شخصیت‌ها از کجا آمده‌اند؟ پرسیده بودند چرا هیچ وقت اسم قهرمان زن داستان ذکر نمی‌شود؟ جواب سؤال آخری بسیار ساده است: من به یک نفر یا یک شخص

نمی‌اندیشیدم خواننده خودش شخص اول داستان می‌شود و پیش می‌آید و راوی یک فرد دیگر نیست که اسم داشته باشد. وقتی داستان را شروع می‌کردم سی ساله بودم و در ابتدا خلاصه‌ای از فصل‌های مورد نظرم را به سرعت نوشتم. حالا هفتاد و چهار ساله هستم و خاطراتی دارم که هر لحظه در ذهنم کمرنگ‌تر می‌شوند. بابت این فراموشی باید از شما خواننده محترم عذرخواهی کنم ولی چه کنم که دست خودم نیست.

در پاییز سال ۱۹۳۷

همسرم که سرباز ارتش بود حکم فرماندهی گردان دوم پیاده نظام که در اسکندریه مستقر بود را دریافت کرد. در آن زمان دو دختر کوچکمان را در حالی که یکی از آنها هنوز نوزاد بود در انگلستان به پرستارشان سپردیم و از مادر بزرگ‌ها خواستیم خوب مراقب اوضاع باشند.

من و همسرم تامی، خانه‌ای نزدیک به ساحل اجاره کردیم، تا جایی که به خاطر دارم اسم آن ساحل رامله بود. وقتی او در مأموریت‌های کاری بود من خیلی برای شهر خودمان کورنوال دلتنگ شده بودم. من با جسارت و خیره سری به میهمانی‌هایی که در شأن یک ارتشی نبود و ارتش ما را از شرکت در آن منع کرده بود، می‌رفتم.

ولی آنچه واقعاً در آن شرایط آرامم می‌کرد نوشتن بود. آن هم نوشتن رمانی در مورد شهری که خیلی دوست داشتم کورنوال. می‌دانستم که داستانم نمی‌بایست مثل «هتل جامائیکا» افسانه‌ای در مورد فراز و فرودهای قرن نوزدهم باشد بلکه می‌بایست به همان روزگار بازمی‌گشت. به سالهای میانی قرن بیستم و به نظرم رسید که در مورد زن بسیار جوانی بنویسم که همسرش از او خیلی مسن‌تر است و با هم در خانه اجدادی زندگی می‌کنند. در شهر ما، کورنوال بسیاری از این نوع خانه‌ها وجود داشت. یکی از دوستانم فوی کوئیلرکاج مرا به دیدن چند تا از این خانه‌ها برد، جالب اینکه همین شخص برای اولین بار هتل جامائیکا را نشانم داده بود. خانه‌های گرانقیمتی که در زمین‌هایشان جنگل و ساحل اختصاصی قرار داشت و پرتره‌های اقوام و خویشان روی دیوارهای خانه آویزان بود. وقتی بچه بودم جنگ جهانی اول در گرفت، مدتی با خانواده‌ام در یکی از این خانه‌ها عمارت میلتون در نورتمپتون شایر اقامت داشتیم. البته آن عمارت را دوست نداشتم چون